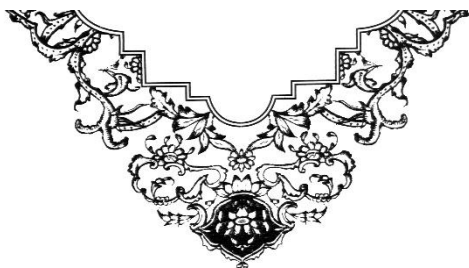


نمایش نامه‌ی

«باد زرد (وینسنت ونگوگ)»



سرشناسه	: کوشک جلالی، علیرضا، ۱۳۳۷ -
عنوان و نام پدیدآور	: نمایشنامه باد زرد «وینسنت ونگوگ»/ علیرضا کوشک جلالی.
مشخصات نشر	: تهران: آماره، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری	: ۱۹۰ ص؛
شابک	: 978-600-744675-1
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: ونگوگ، ونسان، ۱۸۵۳ - ۱۸۹۰م. - نمایشنامه -- Gogh, Vincent van-- Drama
موضوع	: نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian drama -- 20th century
رده بندی کنگره	: PIR۸۱۸۴
رده بندی دیویی	: ۶۲/۲۴۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۳۱۶۶۷۸

نمایش نامه‌ی

«باد زرد (وینسنت ونگوگ)»

علی رضا کوشک جلالی



©Nashre Amareh, MMXXII



نشرآماره

عنوان: باد زرد (وینسنت ونگوگ)

تألیف: علی رضا کوشک جلالی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۴۶-۷۵-۱

ویراستار: شهرام احمدزاده

چاپ اول، ۱۴۰۰

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

مرگونه کپی برداری، اسکن و میکروفیلم، برداشت آزاد، جزئی یا کلی بدون اجازه مکتوب نشر آماره یا مولف ممنوع بوده و پیگرد قانونی دارد. محتوای اصلی کتاب بازتاب اندیشه‌های پدیدآورنده می‌باشد و مسئولیت درستی آن به عهده‌ی ایشان می‌باشد.

© تمامی حقوق چاپ و نشر برای مولف و نشر آماره محفوظ است

دفتر مرکزی نشر آماره: تهران، میدان انقلاب، خیابان انقلاب، ابتدای خیابان دوازده فروردین، پلاک ۳۱۶، واحد ۴ تلفن ۰۲۱-۶۶۹۵۱۳۲۳ و ۰۹۱۲۷۹۶۹۱۴۶

برای آگاهی از مراکز فروش و سایر اطلاعات به وبسایت نشر آماره مراجعه کنید:

[www.nashreamareh.ir](http://www.nashreamareh.ir)

## یادداشت ناشر

تا سه - چهار سال پیش، شاید هنوز هم، وقتی در کتاب‌فروشی‌ها و کتابخانه‌ها سراغ نمایشنامه‌های ایرانی می‌رفتم، از کمی آثار داخلی و خالی بودن قفسه‌های کتاب از نام نویسندگان جوان و خوش‌قریحه و باذوق عرصه ادبیات نمایشی، دچار یأس و ناامیدی می‌شدم. گونه‌ای ادبی که در سخت‌ترین شرایط جوانه‌زده و در بحرانی‌ترین زمان بالیده و رشد کرده بود، حالا دچار رکود و فراموشی شده بود!

برای احیا و جمع کردن آثار، راه‌حل‌های زیادی وجود داشت. یکی از آن‌ها تماس و ارتباط گرفتن با عزیزان اهل قلم و صاحب سبک بود که تعدادی از اساتید دانشگاهی و تعدادی هم از دوستان تئاتری و هم‌قلم بودند. راه دیگر ایجاد انگیزه و دست دراز کردن به طرف مؤلف‌های جوان بود که همین کار هم انجام شد. اولین کتاب را در سال ۹۷ چاپ کردیم که با استقبال خوبی همراه بود و بعد به ترتیب طی هماهنگی با نویسندگان بزرگ و صاحب‌نام که بر ما منت گذاشتند تا در خدمتشان باشیم. تعداد زیادی اثر به دستم رسید. خوب باید از این استقبال قدرانی می‌شد. بهترین شکل قدردانی، برخورد علمی- ادبی و منصفانه با نمایشنامه‌ها بود. باید بهترین‌ها را انتخاب می‌کردم آن هم با اصول و معیارهای قابل قبول. برای اینکه این برخورد علمی- ادبی منصفانه صورت گیرد، از میان همه نویسندگان که سال‌ها کار کرده بودند. تعداد چشمگیری را انتخاب کردم که شایسته چاپ در این پک ادبی بودند. تا هر خواسته و سلیقه‌ی مخاطب اهل تئاتر را فراهم کرده باشم. بسیار سخت‌گیر و مشکل‌پسند که چندین اثر گواه این ادعاست.

انتشارات آماره به نیت همراه شدن با نمایشنامه‌نویسان و ارج نهادن به شور و شوق آفرینشگرانه آن‌ها در این وضعیت عجیب و ترسناک اقتصادی به یاری و خواست خدا و همت شما نویسندگان عزیز این مسیر را ادامه خواهد داد. امیدواریم که مجموعه نمایشنامه‌ها مورد پسند خوانندگان عزیز قرار بگیرد و انگیزه‌ای باشد برای خلق آثار بهتر.

در پایان از مدیرمسئول محترم انتشارات آماره جناب آقای فرهاد نوع‌پرست که زحمت بسیار زیادی کشیدند و از تیم زحمتکش این نشریه و انتشارات که امکانات گرم کردن این فضا را مهیا ساخت، بسیار متشکرم.

هومن بنائی  
دبیر بخش ادبیات نمایشی و  
داستانی

## مقدمه

در این دوران که غم چابکسرانه می‌تازد، «باد زرد» تقدیم می‌شود به شادی!

چکامه شادی (به آلمانی Ode an die Freude) نام قطعه شعری موسیقایی است از فریدریش شیلر، شاعر آلمانی. شهرت آن بیشتر بدین خاطر است که موومان پایانی سمفونی شماره نه لودویگ فان بتهوون از آن الهام گرفته شده است. در سال ۱۹۷۵ شورای اروپا و در سال ۱۹۸۵ اتحادیه اروپا این قطعه را به عنوان سرود رسمی خود برگزیدند.

فریدریش انگلس معتقد بود، روزی که بشر سمفونی نهم را آیین رفتاری خود قرار دهد، آن روز بتهوون جایگاه حقیقی خود را یافته است.

ترجمه بخش‌هایی از این شعر:

آه یاران، نه این نواهای محزون

خوش‌تر نوایی سر دهیم

نوایی شادی‌بخش

شادی!

شادی!

شادی، شعله‌ی شکوه خدایان

شادی، دختر الیزبوم (بهشتِ اساطیری)

سرمست پای می‌نهییم به بارگاه آسمانی‌ات

و به سحرِ تو

هر آنچه که به رسم روزگار از هم گسیخته

یگانه می‌شود

و آنجا که تو بال‌های لطیفات را بگسترانی  
انسان‌ها با هم برادر می‌شوند

ما سراپا عشق به حریمِ مقدسِ و آسمانی‌ات پای می‌نهییم  
تا بار دیگر افسون تو پیوند دهد  
آنچه قهر و غضب به باد داد،  
گدایان برادر شاهزادگان می‌شوند  
هر کجا که عطوفت تو بال و پر بگشاید.  
میلیون‌ها انسان به آغوش هم می‌روند!  
این بوسه‌ای است نثار تمام جهان  
برادران، پدر مهربانی بر فراز خیمه‌ی آسمان  
خانه کرده است  
هر کس که کیمیای سعادت نصیبش شد  
تا دوست انسانی باشد  
و هر کس دلش در گروهی بانوی جذاب و دل‌بندی باشد  
به شادمانی می‌رسد!  
و آنجا که تو بال‌های لطیفات را بگسترانی  
انسان‌ها با هم برادر می‌شوند



افراد:

وینسنت ونگوگ

دنیا، زنی سیاه‌پوش، نماد دنیای بیرونی وینست

راوی با گیتار، روایت موزیکال

سه زن که تمام شخصیت‌های زن نمایش را بازی

می‌کنند (تقسیم نقش‌ها به اختیار کارگردان)

سه مرد که تمام شخصیت‌های مرد نمایش را بازی

می‌کنند (تقسیم نقش‌ها به اختیار کارگردان)

صحنه: ترکیبی از دو نقاشی ونگوگ: "ورودی  
بیمارستان سنت پاول" و "راهروی بیمارستان سنت  
پاول"  
یک تخت، دو صندلی، وسایل نقاشی

باد زرد مملو از استعاره است. اما آبشخور اصلی نمایش، استعاره‌ای است از دنیا: زنی سیاه‌پوش که وینسنت قصد کشیدنش را دارد. اما تنها با درک دنیا، وینسنت توانایی کشیدنش را می‌یابد.

مودلیانی، نقاش ایتالیایی، زنان تابلوهایش، بدون چشم بودند: "وقتی روحت را شناختم چشمان‌ات را نقاشی می‌کنم." وینسنت در طول نمایش در پی شناخت روح این زن ... روح این مدل است. مدلی که باید به درستی لمس و حسش کرد؛ و این راه پر مخاطره‌ای است. با کنار گذاشتن هر تکه لباس، گوشه‌ای از چهره زیبا و خشن دنیا، چهره نشان می‌دهد تا زخم‌ها یکی پس از دیگری بر پیکر هنرمند وارد شود: شکست عشقی، بی‌پولی، ناامیدی از روحانیون کلیسا، مبارزه نابرابر با دیگر نقاشان، گم کردن خود و خدا، تنهایی، عدم موفقیت در فروش تابلوهایش ... دنیا آینه‌ای است که در آن به وضوح تمام شکست‌هایش را می‌بیند. آرتو به درستی می‌گوید: "ما پیوسته از ترس نعره کشیدیم، ترس از: گرسنگی، احتیاج، تنفر، خیانت چندش‌آور. این شرایط ما را مسموم کرد، جادو کرد تا تنها راه، خودکشی باشد، ما همه به دست جامعه خودکشی کردیم."

ترانه وینست از Don Mc LEAN (Vincent)

Starry, starry night  
Paint your palette blue and grey  
Look out on a summer's day  
With eyes that know the darkness in my soul  
Shadows on the hills  
Sketch the trees and the daffodils  
Catch the breeze and the winter chills  
In colors on the snowy linen land  
Now I understand  
What you tried to say to me  
And how you suffered for your sanity  
And how you tried to set them free  
They would not listen, they did not know how  
Perhaps they'll listen now  
Starry, starry night  
Flaming flowers that brightly blaze  
Swirling clouds in violet haze  
Reflect in Vincent's eyes of china blue  
Colors changing hue  
Morning fields of amber grain  
Weathered faces lined in pain  
Are soothed beneath the artist's loving hand  
Now I understand  
What you tried to say to me  
And how you suffered for your...

## زیر صفر

قسم به جایگاه ستارگان. قسم به ریشه‌ی درختان.  
با هنر و مرگ شروع می‌کنم. با آرتو:  
"من، آنتون آرتو، فرزند خودم هستم، پدر خودم، مادر خودم،  
و خودم..."

آنتون آرتو (۱۹۴۸-۱۸۹۶) نظریه‌پرداز تئاتر شقاوت، معتقد بود که در وضعیت منحنی کنونی، از طریق جسم ماست که متافیزیک باید ساخته شده و دوباره وارد ذهن شود. منظور آرتو از شقاوت، سادیسیم یا ایجاد درد در دیگری نیست، بلکه عزمی است سخت، خشونت‌بار و فیزیکی، که به از بین بردن واقعیتِ نادرستی که مانند کفنی روی آگاهی و ادراک ما را پوشانده است، می‌انجامد. زندگی آرتو در تیمارستان و سفر سپری شد. از این جهت شباهتی به "مارکی دوساد" و "آرتور رمبو" دارد. در فوریه ۱۹۳۹ در تیمارستان بستری شد و در آنجا به سختی روزگار گذراند. بعدها درباره بستری‌بودنش گفت: اگر در تیمارستان - زندان نمردم، برای این است که سخت‌جانم ... آدم نمی‌میرد... بلکه بدین جهت می‌میرد که نهادهای ساخته‌ی بشر به او باورانده‌اند که میرنده است. آنتون آرتو شاید غریب‌ترین چهره ادبیات مدرن باشد، کسی که تأثیرش بر تفکر، تئاتر و ادبیات هم‌چنان پابرجاست و از جمله تئاتر مدرن را مصاف او و برتولت برشت می‌داند؛

شاعری پیشرو و از پیشگامان سوررئالیسم که تئاتر را همزاد زندگی می‌دانست و عمرش در تیمارستان‌های فرانسه تباه شد تا، همان‌طور که خودش درباره وینسنت ونگوگ و ژرار دونرال گفته بود، جامعه از شر افشاگری‌های‌اش در آمان بماند. آرتو که عزم سفر به ورای مرزهای ناممکن کرده بود، در واپسین ماه‌های عمرش وقتی به سخنرانی دعوت می‌شود چیزی برای گفتن به مخاطبان‌اش ندارد به‌جز آواهایی دردناک و نگاهی موهوم، گویا آنچه که او می‌خواست بگوید ورای امکان زبان نمادین بشری بود: "ما پیوسته از ترس نعره کشیدیم، ترس از: گرسنگی، احتیاج، تنفر، خیانت چندش‌آور. این شرایط ما را مسموم کرد، جادو کرد تا تنها راه، خودکشی باشد، ما همه به دست جامعه خودکشی کردیم."

به باور آرتو، ونگوگ به دلیل دیوانگی از دنیا نرفت، بلکه مرگ او به خاطر این بود که جسماً تبدیل به میدان جنگی برای مبارزه با مسئله‌ای شد که روح بشر از ابتدا در حال مبارزه‌ای شیطانی درگیر آن بوده است: غلبه گوشت و خون بر روح، یا غلبه روح بر جسم و گوشت و خون؟ مسئله آرتو این است که در این روان‌آشفستگی جای خویشتن انسان کجاست؟ ونگوگ به باور آرتو در تمام طول زندگی‌اش با عزمی راسخ و انرژی‌ای غریب به دنبال خود می‌گشت. او می‌نویسد: «ونگوگ به دلیل طغیان یک جنون، یا ترس از عدم موفقیت خودکشی نکرد، برعکس، خودآگاهی جمعی جامعه برای تنبیه او به دلیل فرار از چنگال‌اش او را به مرز خودکشی کشاند. او تازه به موفقیت رسیده بود و به این که "کیست" و "چیست" پی برده بود.» نکته اینجاست که تمامی این

توصیفات درباره خود آرتو نیز مصداق دارد و این ویژگی  
تمامی